

حسب اللّٰه یحییان

رمضان بود و شب نوزدهم  
ام کلثوم کنار پدرش  
سفره گسترده به افطار علی  
شیر و نان و نمک آورد تَرش  
میهمان، مظهر عدل و تقوا  
میزبان، دختر نیکو سبزه‌ش  
علی آن مرد مناجات و نماز  
چونکه افتاد به آنها نظرش  
چشمه‌های غم او جوشان شد  
ریخت زان منظره اشک از بصرش  
گفت در سفره‌ی من کی دیدی  
دو خورش، یا که از آن بیشترش  
نمک و شیر، یکی را برگیر  
پنه از بهر پدر، آن دگرش  
شیر حق، عاقبت از شیر گذشت  
که بشد نان و نمک، ماحصلش  
حیدر از شوق شهادت، بیدار  
در نظر وعده پیغامبرش  
که شب نوزدهم، از رمضان  
رسد از باغ شهادت، ثمرش

مصابر در ساسانی

آسمان دل غربتکده‌ام بارانی ست  
ابری‌ام دیده ماتم زده‌ام بارانی ست  
مثل پروانه دلم دربه در سوختن است  
گریه شمع همه زیر سر سوختن است  
این چه داغیست که جان همه را سوزانده است  
در دل قیر دل فاطمه را سوزانده است  
این چه دردیبست که تا یاد غمش می‌افتم  
مثل خس در گذر باد غمش می‌افتم  
در هواپیش که به من نام معلق بدهید  
حققتان است ولیکن به منم حق بدهید  
بار سنگین غمش خانه خرابم کرده است  
هر طیبی به مداوام جوابم کرده است  
حسن از هیبت نامش جملی را انداخت  
باورم نیست که یک ضربه علی را انداخت  
باورم نیست که خیر شکن از پا افتاد  
حضرت واژه برخواستن از پا افتاد  
کم نمکدان تو را هر که نمک خورد شکست  
باز با زخم سرت کعبه ترک خورد شکست  
یا علی هیچ کس از لطف تو ناکام نبود  
پدری مثل تو همبازی ایتم نبود  
هر شب کوفه منور ز نگاهت می‌شد  
شمع بزم فقرا صورت ماهت می‌شد  
چه بلایی به سرت آمده بابای همه  
تیغ که سر زده بر سر زده بابای همه  
نه فقط بین سرت فاصله انداخته است  
بین چشمان ترت فاصله انداخته است  
زخم‌های دل ایتم پی مرهم توست  
مرد ویرانه نشین منتظر مقدم توست

علی اکبر لطیفیان

فعل مرا دیدی ولی چیزی نگفتی  
بنده همان بنده خدا مثل همیشه  
از ما توسل از تو لطف و دستگیری  
آقا همان آقا گدا مثل همیشه  
ممنون از اینکه دست ما را رو نکردی  
مثل همیشه باز هم ستار بودی  
چه خوب شد در معصیت مرگم نیامد  
ممنون از اینکه باز با ما یار بودی  
با این گناهانی که من انجام دادم  
باور نمی‌کردم که دستم را بگیری  
تو آن قدر لطف و کرامت پیشه‌ای که  
روزی هزاران بار توبه می‌پذیری  
جا مانده بودم تو مرا اینجا رساندی  
من خواب بودم تو مرا بیدار کردی  
وقتی سحرهای مناجات نبودم  
آن شب به‌جای من تو استغفار کردی  
آن قدر خوبی مرا گفתי به مردم  
آن قدر که حتی خودم هم باورم شد  
هر چند از دست خودم دلگیرم اما  
احساس دلتنگی در این شبها نکردم  
قسم بر سجاده خانوم رقیه «س»  
من مهربان‌تر از خودت پیدا نکردم  
در را به روی ما گنجهکاران نبندید  
ما هم دلی داریم اگرچه رو سباییم

سید صدیق رضا برقمی

وقت پرواز آسمان شده بود  
گویا آخر جهان شده بود  
کعبه می‌رفت در دل محراب  
لحظه‌ی گریه‌ی اذان شده بود  
کوفه لبریز از مصیبت بود  
باد در کوچه نوحه خوان شده بود  
شور افتاد در دل زینب  
پی بابا دلش روان شده بود  
در و دیوار التماسش کرد  
در و دیوار مهربان شده بود  
شوق دیدار حضرت زهرا  
در نگاه علی عیان شده بود  
خار در چشم و تیغ، بین گلو  
زخم، مهمان استخوان شده بود  
سایه‌ای شوم پشت هر دیوار  
در کمین علی نهان شده بود  
ناگهان آسمان ترک برداشت  
فرق خورشید، خون‌فشان شده بود

محمدخلیل مدنی

شب قدر است امشب مست مست ای خدا با تو  
شدم تا مست دانستم که هستم ای خدا با تو  
در این خلوت تو من یا من تو، انصاف از تو می‌خواهم  
تو یا من مست یا من مست هستم ای خدا با تو  
خواه از من که هرگز راه عقل و عاقبت پویم  
که من دیوانه از روز الستم ای خدا با تو  
دویدم سال‌ها اما به دور افتادم از کویت  
چو افتادم ز پا در خود نشستم ای خدا با تو  
سر از خاک زمین تا برگرفتم عشق ورزیدم  
ولی آزاد از هر بند و بستم ای خدا با تو  
تو هر جا جلوه کردی من تو را دیدم پرستیدم  
به هر صورت جمالی می‌پرستم ای خدا با تو

محمدتپایی

پیش از آنکه بنویسند جزای همه را  
می‌سپارند به تو قدر و قضای همه را  
شب قدر است ولی قدر نمی‌دانیمت  
که تو باید بدهی اجر و سزای همه را  
ما برای فرجت آمده‌ایم امشب، کاش  
به اجابت برسانند دعای همه را  
هر چه از دامن تو دور شود دستی باز  
می‌کشاند وسط احسان تو پای همه را  
ای گل فاطمه! یابن الحسن! ای آقا جان!  
بشنو داد همه را بشنو صدای همه را  
کربلایی؟ نجفی؟ سامره‌ای؟ یا مشهد؟  
هر کجا هستی خالی کن جای همه را  
زائران حرم جد تو را می‌بخشند  
امشب آقا بده پس کرب و بلا ی همه را

محمد مهدی سباز

امام، رو به پریدن، عمامه روی زمین  
قیامتی شد بعد از اقامه روی زمین  
خطوط آخر نهج‌البلاغه ریخت به خاک  
چکید هر طرفی صد چگامه روی زمین  
خودت بگو به که دل خوش کنند بعد از تو  
گرستان «حجاز» و «یمامه» روی زمین؟  
زمان به خواب ببیند که باز امیرانی  
رقم زنند به رسم تو نامه روی زمین  
مرا بس است همین یک دو قرص نان ز جهان  
مرا بس است همین یک دو جامه روی زمین

علیرضا قزوینی

ای که از صورت خونین تو غم ریخته است  
با تماشای تو یکباره دلم ریخته است  
چه به روز سر تو آمده آخر بابا  
سرت از ضربه شمشیر به هم ریخته است  
دخترت کاش بمیرد که نبیند هرگز  
خون فرق تو قدم پشت قدم ریخته است  
مادرم آمده بالای سرت با زحمت  
اشک بر زخم تو با قامت خم ریخته است  
کریلا زنده شده در نظرم می‌بینم  
ترس دشمن که پس از صاحب علم ریخته است  
تا که تاراج کند خیمه مارا یکسر  
قبل آتش زدن آن به حرم ریخته است  
فرق خونین تو را کاش نمی‌دیدم من  
یاد آن خون که از دست قلم ریخته است

# دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

یکی از مناسبت‌های غمناکی که شاعران آیینی ایران زمین درباره آن سروده‌ها دارند؛ سالروز ضربت خوردن حضرت مولا امیرالمؤمنین (ع) است. نوزدهمین روز از ماه مبارک رمضان بود که ضربه‌ای هولناک بر پیکره اسلام وارد شد. ضربه‌ای که هاتفا آسمان‌ها و زمین را به بیان جمله «تَهْدَمَتْ وَاللّٰهَ اَرْكَانَ الْهُدٰی» واداشت. از آن تاریخ تا امروز شاعران بسیاری در این مصیبت قلم به خون زده‌اند و در رثای مولای متقیان نوشته‌اند که آنچه می‌خوانید بخشی از این سوگ سروده‌هاست.

محمد فردوسی

جاده وصل علی و فاطمه هموار بود  
لحظه پرواز روح حیدر گزار بود  
رنگ خون شد دستمال زرد بر پیشانی‌اش  
یعنی اینکه جوشش زخم سرش بسیار بود  
گوشه خانه به سر قرآن گرفته زینش  
بر لبش «أَمَّنْ یحیی» و ذکر استغفار بود  
چند باری از سر شب تا سحر از حال رفت  
گویا آماده رفتن به سوی یار بود  
بعد زهرا روز خوش هرگز ندیده مرتضی  
در گلویش استخوان و بین چشمش خار بود  
یک نگاهش بر حسین و زینب و عباس بود  
یک نگاه دیگرش هم بر در و دیوار بود

امشب عجب است ای جان گر خواب رهی یابد  
وان چشم کجا خسبید کو چون تو شهی یابد  
ای عاشق خوش مذهب زنه‌ار مخسب امشب  
کان یار بهانه جو بر تو گنهی یابد  
در خدمت شه باشد شب همره مه باشد  
تا از ملأ اعلا چون مه سپهی یابد  
بر زلف شب آن غازی چون دلو رسن بازی  
آموخت که یوسف را در قعر چهی یابد  
آن اشتر بیچاره نومید شده‌ست از جو  
می‌گردد در خرمن تا مشت کهی یابد  
بالش چو نمی‌یابد از اطلس روی تو  
باشد ز شب قدرت سال سپهی یابد  
زان نعل تو در آتش کردند در این سودا  
تا هر دل سودایی در خود شرهی یابد

مولانا / غزلیات، دیوان شمس

وحید قاسمی

غم، از غم صدای شما گریه می‌کند  
سر روی شانه‌های شما گریه می‌کند  
شب که پناه می‌بری از بی کسی به چاه  
مهتاب پا به پای شما گریه می‌کند  
کوفه مدینه نیست! ولی کوچه، کوچه است  
هر وصله‌ی عبا ی شما گریه می‌کند  
یک کیسه‌ی قدیمی نان و رطب مدام  
دنبال رد پای شما گریه می‌کند  
مهمانی آمدی؛ کمی از شیر هم بخور  
ظرف نمک برای شما گریه می‌کند  
دستم به دامن، نرو بدیخت می‌شوم  
پشت سرت گدای شما گریه می‌کند